**سنت و مسئله مبانی/ در باب ضرورت سنجش عقلانی سنت**

**حقدار، علی اصغر**

شکل‏گیری دورانی که در آن زندگی می‏کنیم و به نام عصر مدرن خوانده می‏شود،بحث از دوگانگی سنت/مدرنیته را پدیدار ساخته است؛این دوگانگی در واقع،حکایت از پایان دوره‏ای از تمدن انسانی و آغاز دوره‏ای دیگر را نمایان می‏کند؛درواقع سنت‏ به معنایی که موردنظر ماست،با ورود سیر تاریخی تمدن انسانی‏ به عصر مدرن و گسستی که در لایه‏های مختلف زندگی و فرهنگ‏ آدمیان به وقوع پیوسته،موضوعیت یافته و ذهن و زبان انسانی را به‏ خود مشغول نموده است.برای این‏که بهتر بتون به این دوگانگی و پایان سنت و آغاز مدرنیته آگاه شد،یک راه،تعریف مفهومی سنت‏ و مدرنیته است.

راه دیگر شفاف‏سای مصادیقی است که مدرنیته را از سنت جدا می‏کند؛بلافاصله باید اضافه کرد این دو راه را نباید از همدیگر بیگانه‏ محسوب کرد،بلکه آن‏ها هرکدام مکمل هم‏اند و بر تبیین تفاوت‏ها و تعارض‏ها در دنیای سنت و جهان مدرن یا جامعه سنتی و نظام‏ زیستی مدرنیته می‏پردازند؛شاید نخستین گام در راه شناسایی‏ سنت در مقابل مدرنیته،اشاهر به تفاوت‏هایی است که سنت را در قالب نظام دانایی قدمائی قرار می‏دهد و آن چیزی راکه در فرهنگ‏ سنتی ایران در گفتمان‏هایی«سنت»خوانده می‏شوند،از دایره‏ بحث و بررسی فعلی کنار می‏گذارد؛سنت در معرفت اصول فقه؛ سنت در سخن از متون کلاسیک نظام دانایی که بر کتاب و«سنت» شکل گرفته است و سنت در اشراقات عرفانی که ناظر بر انتقال‏ مفاهیم شهودی از مراد به مرید است یا این‏که سنت در جدال‏های‏ فرقه‏ای که«اهل سنت و جماعت»را مدنظر دارد...بنابراین ناچار از تکرار این سخن مبنایی هستیم که سنت و مفهوم«پساسنت»در عنوان مقاله ناظر بر شرایطی است که مدرنیته در زیرساخت‏های‏ اندیشگی و لایه‏های زیستی و اقتصادی و...انسان‏ها در چهار قرن‏ گذشته ایجاد کرده است؛شرایطی که از چهار مؤلفه اصلی:1) رنسانس،2)اصلاح دینی،3)انقلاب صنعتی و 4)روشنگری به‏ وجود آمده و خطوط گسل را از دنیای قرون وسطی عینیت داده و در دویست سال گذشته به زمینه‏های دیگری چون زیبایی‏شناسی‏ -حقوق بشر و...گسترده شده است.عصر روشنگری که در واقع‏ مقابله‏ای جدی و سرنوشت‏ساز با عصر متافیزیک باور قرون وسطایی‏ بود،وضعیتی را به‏وجود آورد که انسان در آن از محوریت برخوردار بود؛عقل به خود بنیادی و خودکاوی رسید؛شرایط تولید از حالت‏ معیشتی و زمین‏مداری به تکنولوژی تولید کارخانه‏ای ارتقا یافت‏ و بدین ترتیب مدرنیته در اندیشه،مدرنیزاسیون در صنعت و زیرساخت‏های اقتصادی و اجتماعی و مدرنیسم در هنر و ادبیات‏ پدیدار شدند؛بر این اساس اگر«رمان»در ادبیات شکل می‏گیرد، در حقیقت بیانگر همان اصالت بنیانی انسانی است که اومانیست‏ها در پی آن بودند یا اگر«حقوق»جای تکلیف را می‏گیرد و جامعه بر اساس حقوق طبیعی و نهادینه کردن آن در«قرارداد اجتماعی» ظاهر می‏شود،تکلیف یک طرفه دنیای سنتی به چالش کشیده‏ می‏شود.در دیگر عرصه‏ها هم وضع از همین حال و ضا تبعیت‏ می‏کند؛تحقیر سنتی جسم و توجه منافیزیکی به روح در دستور کار مدرنیته قرار می‏گیرد.شاهدی بر این مدعا،به کارگیری یوگا و مدی‏تیشن-که از شیوه‏های بسیار کهن برای تقویت روح بودند -است که امروزه در خدمت زیبا کردن بدن و پرورش اندام جسمانی‏ قرار گرفته است.پس می‏توان با رفتن در زیرساخت‏ها و لایه‏های‏ مدرنیته و شناخت تقابل آن با دنیای سنتی،به سخن کارل مارکس‏ اشاره کرد که،از سنت با مدرنیته:«هرآنچه سخت و استوار است، دود می‏شود و به هوا می‏رود.»این وضعیتی است که دوران سنتی از آن تهی بوده و قدما برخلاف مدرن‏ها،نه در تغییر و تحول،بلکه در متن سنت و شرح‏های آن زندگی می‏کردند.

سه ضربه در دنیای مدرن،زیرساخت‏های اساسی و بنیان‏های‏ پایه‏ای جهان سنتی را از بیخ و بن دچار تحول کرد و از پس این‏ ضربات،جهان و انسان چهره‏ای دیگر و حالتی دیگر به خود گرفتند؛ ضربه‏ای که گالیله و کپلر با اکتشافات خود،بر زمین ممحوری سنتیان‏ وارد کردند.ضربه‏ای که زیست‏شناسی داروین بر اشرف مخلوقات‏ بودن آدمی وارد آورد.ضربه‏ای که روانکاوی فروید بر چارچوب‏ شناختی انسان زد و به ما آموخت که ناشناخته‏های انسانی بیش از شناخت‏هایش است؛این ضربات تمامی آن گسست‏هایی را در خود جای داده بودند که مدرنیته را از سرزمین سنت جدا می‏سازد و بر ترقی و اوج‏گیری تمدن مدرن،راه می‏گشایند.

شرق دنیا،با فاصله‏ای دویست ساله از جریان رویداد ظهور مدرنیته به چالش گرفته شد؛اگرچه پیش از این تاریخ،شرقیانی‏ بودند که از تحولات پدید آمده آگاهی حاصل کرده بودند،اما آن‏ را به جد نمی‏گرفتند و یا ابزارهای لازم را برای درک و دریافت آن و تبیین لوازم و الزامات آن در اختیار نداشتند؛نمونه‏ای از این آگاهی‏ که شاید قدیمی‏ترین روایت از تحولات تمدنی انسانی باشد،از آن ابن‏ خلدون است.اما در دوران جدید،تلاقی شرق سنتی و غرب مدرن با لشکرکشی ناپلئون به مصر آغاز می‏شودو در اواخر قرن هفدهم بود که عده‏ای از نخبگان سیاسی و فرهنگی دیار ترکان عثمانی با مظاهر نوین زندگی آشنا می‏شوند؛به تعبیر فریدون آدمیت:«در نگاه به‏ گذشته تاریخی،برخورد میان مغرب زمین و جهان غیر مغربی‏ عظیم‏ترین پدیده حرکت مدنیت در پانصد سال اخیر تاریخ بشر است...تمدن جدید را علم و دانش و صنعت همراه فلسفه انسانی و بنیادهای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی خاص آن پدید آورد.

معیارهای آن همان اندازه نگرش آدمی را نسبت به کل جهان‏ هستی منقلب کرد که بر نیروی انگیزش آن قوت و بر حرکت آن‏ شتاب بخشید،نیرو و شتابی که همانندش را به اطلاق هیچ‏یک از تمدن‏های گذشته تاریخ بشر نداشته است.»در ایران اما گذشته از برخوردهای واکنشی که از دوره صفویه گزارش شده است،نخستین‏ رویارویی با مدرنیته در شکل نظامی و جنگی آن بروز می‏کند؛ جنگ‏های ایران و روسیه و پس از ان جنگ هرات،ایرانیان را با دنیای تازه‏ای آشنا می‏کند که پیش از آن،در فرهنگ و باور و اجتماع‏ آنان جایگاهی نداشته است؛این آشنایی،در دویست سال گذشته، شرایطی را به‏وجود آورده است که در ارتباط با بحث ما«وضعیت‏ پساسنت و دانایی مدرن در ایران»نامیده شده است.پس در واقع‏ ما با فرض آگاهی از مدرنیته و تحولاتی که در نظام دانایی و شرایط زیستی انسان‏ها در سیر ترقی و تمدنی آنان به‏وجود آمده است، سخن از چالش سنت و مدرنیته در ایران را می‏نویسیم.

در سرآغازها،آخوندزاده و ملکم خان ناظم الدوله بودند که‏ از لایه‏های تغییر یافته فرهنگ و سیاست دنیای تازه نوشتند و بر سپری شدن دوران سنت پرداختند؛آنان به درستی دریافته‏ بودندکه به«تغییر قوه خیال»است که می‏توان از«جوش قدرت‏ فرنگستان»رهایی یافت.در غیر این صورت«یا باید در همین دو سه سال خود را از این عالم پست به بلندی فرنگستان برسانیم یا از حالا خود را رغق و مدفون در سیل فرنگ بدانیم.»این سخنان‏ به همراه دیگر نوشته‏هایی که از منور الفکران دوران ناصری و عصر مشروطیت بر جای مانده است،زمینه‏های شکل‏گیری جریان‏ فرهنگی را در ایران به‏وجود آورد که از سنت گسسته بود و پای در دانایی تجربه باور و عقل محور جدید داشت و به تعبیری،نخبگان‏ فرهنگی و سیاسی را پدیدار ساخت که آنان را«مدرن‏های کلاسیک‏ ایرانی»می‏توان نامید.کسانی که بر دگرگونی فرهنگ و اجتماع آگاه‏ بودند و ضرورت آن را در کشور احساس کرده و بر اجرای آن پای‏ می‏فشردند؛از آن دوران تاکنون اگرچه جریان مدرن در ایران با افت‏ و خیزهایی همراه بوده و در برهه‏هایی از تاریخ آمیخته به ایدئولوژی‏ بوده و خود سد راه مدرنیته فرهنگی و سیاسی بوده است،اما با این‏ حال امروزه اندیشه‏های مدرن در فرهنگ ایرانی پذیرفته شده و چالش اصلی را میان قدما و متجددان شکل داده است.

محور اساسی و رکن اصلی دانایی مدرن در ایران،پرسش از چیستی سنت و سنجش عقلانی گفتمان‏ها و کارکرد آن بر پایه واقعیاتی است که در شرایط کنونی شیوه‏های زیستی- زیرساخت‏های فرهنگی-کارکردهای اقتصادی و مسائل سیاسی‏ را تشکیل می‏دهند.تردیدی در این مسئله نیست که بدون خارج‏ شدن از سنت و شناخت اساسی مدرنیته،نمی‏توان به پرسش از سنت دست یافت و از دوران سپری شده آن سخن گفت.بنابراین راه‏ عبور از سنت و رسیدن به مدرنیته،تنها از طریق سنجش عقلانی‏ سنت و عملی کردن مدرنیته-به خصوص مسائل زیبایی شناختی‏ آن-می‏گذرد و با تامل در جریان‏های ایدئولوژیک و سیاسی که در دهه های گذشته به روشنفکری خوانده شده‏اند،به یقین پایان سنت‏ و حضور در گفتمان مدرنیته عینیت یافته و بر تعلیق اندیشه‏های‏ منور الفکران دوران آغازین رویارویی ایران سنتی با دنیای مدرن‏ خاتمه داده و مدرن‏سازی اندیشه‏های ایرانی را گشوده می‏سازد.

به دنبال این سرآغازها،چرخه اندیشه‏ورزی هموار شده و طرح‏ پرسش که در فرهنگ سنتی،گرفتار متافیزیک باوری و در دایره‏ بسته از پیش تعیین دشه قرار داشت،به صورت واقعی شکل‏ می‏گیرد؛درواقع مقدرات جای خخود را به باززایی فکر و اندیشه داده‏ و«مشکل مبانی»که از میانه تغییر در نظام دانایی پدیدار شده، بر نوسازی اندیشه در دنیای ایرانی مهر تائید خواهد زد؛بی‏تردید دوری از ادغام حوزه‏های معرفتی و جداسازی روشمند دانش‏ها و آموخته‏ها از لوازم اصلی دستیابی به دانایی مدرن و خروج از سنت‏ فرهنگی قدمائی است.ادغامی که در دهه‏های گذشته دامنگیر جریان خوانده شده به روشنفکری در ایران بوده و در شکل‏ها و صورت‏های مختلفی چون«روشنفکری دینی»،«روشنفکری‏ متعهد»و...خود را به فرهنگ ایرانی تحمیل نموده و راه را بر نوسازی واقعی بسته است